



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های تلفنی برنامه شماره ۹۵۹



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی پیام‌های تلفنی برنامه گهریار ۹۵۹	
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	ناهید سالاری از اهواز
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین
شاپرک همتی از شیراز	زهرا عالی از تهران
شبیم اسدپور از شهریار	مرضیه جمشیدیان از نجف آباد اصفهان
الهام عمادی از مرودشت	راضیه عمادی از مرودشت
فرزانه پورعلیرضا از تهران	الناز خدایاری از آلمان
بهرام زارعیپور از کرج	

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی

@zarepour_b در تلگرام تماس حاصل کنید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کر جام پسر زهر پاست
آن در لب عاشقان چو حلواست
مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱

لحرا: پرویز شهبازی
۱۴۰۲/۰۲/۰۶



کنجمنور
متن کامل برنامه ۹۵۹
PARVIZSHAHBAZI.COM



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم منیر از بوشهر	۵
۲	خانم بیننده با صحبت‌های آقای شهبازی	۷
۳	خانم شهربانو از کرج	۸
۴	خانم سادات از تویسرکان	۱۱
۵	خانم رضوان از تهران	۱۳
۶	صحبت‌های آقای شهبازی	۱۷
۷	خانم بیننده از تهران با صحبت‌های آقای شهبازی	۱۸
۸	خانم میرزاپور از تبریز	۲۰
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۲
۹	خانم بیننده و نوه‌شان از خراسان	۲۳
۱۰	خانم بیننده	۲۶
۱۱	خانم بیننده	۲۹
۱۲	خانم طاووس از تهران	۳۴
۱۳	خانم بیننده از تهران	۳۶
۱۴	آقای شاپور عبودی	۳۷
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۴۴



۱ - خانم منیر از بوشهر

[سلام و احوال‌پرسی خانم منیر و آقای شهبازی]

خانم منیر: آقای شهبازی من زنگ زدم که خدمتتان عرض کنم که شما نبودید، من بعد از فوت شوهرم از بین می‌رفتم.

آقای شهبازی: بله، ممنونم.

خانم منیر: دو سال است که ایشان فوت کردند بعد از هفت سال مریضی. در این هفت سال فقط با برنامه های شما توانستم که خودم را تسکین بدهم، آرام بشوم و با آرامش تا حدودی از ایشان نگهداری کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم منیر: به‌هرحال خیلی حرف‌ها برای گفتن دارم ولی الآن فقط در این حد می‌توانم خدمتتان عرض کنم که من با وجودی که فکر می‌کردم خیلی آدم قوی هستم، از بچگی اهل کتاب خواندن بودم اهل مطالعه و درس و این‌ها بودم، شصت و چهار سالم است.

آقای شهبازی: بله.

خانم منیر: و کتاب‌های مختلفی می‌خواندم، ولی فهمیدم که آن چیزهایی که می‌خواندم فقط من را همان‌طور که شما فرمودید پرورش من ذهنی بود. فکر می‌کردم اگر [ناواضح] کنم و وقتم را به بطالت نمی‌گذرانم خیلی آدم خوبی هستم. در صورتی که بعد از فوت ایشان فهمیدم که چقدر همانندگی داشتم با ایشان و هم‌هویت شده بودم و فقط فهمیدم که زندگی را از دریچه چشم او می‌دیدم اگر ایشان خوشحال بود من خوشحال بودم. اگر ایشان من را تأیید می‌کرد من خوشحال بودم اگر تأیید نمی‌کرد ناراحت بودم.

و آن بتی که از خودم و از او ساخته بودم بعد از مرگش فرو ریخت و فهمیدم که چقدر اشتباه می‌کردم. الآن فقط با گوش دادن به برنامه شما تسکین پیدا می‌کنم. باوجود که بچه دارم، نوه دارم هیچ‌کدام نمی‌توانند من را تسکین بدهند. الآن هم فهمیدم که با هیچ‌کس نباید هم‌هویت بشوم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم منیر: سعی دارم می‌کنم که فقط به خودم فکر کنم. شب‌ها آرزو می‌کردم که کاش به خوابم بیاید همسرم ولی الآن فهمیدم که همین آرزو هم رنگی از هم‌هویت‌شدگی دارد.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم منیر: هنوز نتوانستم کامل این هم‌هویت‌شدگی را از خودم دور کنم. فقط باید می‌دانم تمرین کنم، شعرها را حفظ کنم. خیلی هوش خوبی داشتم برای درس خواندن ولی به‌خاطر همین مسائل الآن حافظه خوبی ندارم برای شعر حفظ کردن. مرتب می‌نویسم و این‌ور و آن‌ور می‌گذارم تو اتاق و نگاهشان می‌کنم و دوباره مرور می‌کنم تا تسکین پیدا کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم منیر: ولی هنوز هم، هنوز هم آقای شهبازی کامل نتوانستم به خودم بیایم و خودم را پیدا کنم. هنوز هم هر لحظه از زندگی‌ام همسرم جلوی چشمم است فقط گنج حضور است که می‌تواند من را نجات بدهد.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم منیر: ان‌شاءالله که به یاری خداوند و به یاری برنامه شما و اراده خودم بتوانم از این بحران نجات پیدا کنم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم منیر: ان‌شاءالله که شما هم خدا به شما قوت بدهد و بتوانید ادامه بدهید. خیلی خوشحال شدم که توانستم با شما صحبت کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، آفرین.

خانم منیر: با اجازه‌تان خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خداحافظ شما، عالی عالی، آفرین آفرین.



۲- خانم بیننده با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: همچنین درود بر همه گنج‌حضورهای جان که همه را مثل خانواده خودم دوست دارم.

استاد یک شش‌هفت سالی می‌شود که به برنامه شما گوش می‌دهم. راستش هنوز در مرحله «لنگ و لوک» هستم و همیشه از زندگی می‌خواهم که کمکم کند، این‌که از این راه بریده نشوم، چون واقعاً معجزه است، پدر نازنینم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: واقعاً معجزه است. با این‌که اول راهم متوجه شدم که چرا قرار است که این‌جور به‌قول بعضی‌ها که می‌گویند به شما، دیوانه‌وار از وقتتان، از پول و اموالتان گذشتید و در این راه خدمت می‌کنید به جامعه بشریت؟ چون همین است که برای شما می‌ماند واقعاً و از شما خیلی متشکرم پدر نازنینم.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خیلی حال خوبی دارم. بیش از حد حال خوبی دارم.

آقای شهبازی: بله، ماشاءالله. آفرین.

خانم بیننده: امیدوارم که خانواده‌ام هم یعنی فرزندانم و شوهرم، تأیید می‌کنند، می‌گویند که برنامه خوبی هست، آفرین، شما را تحسین می‌کنند، ولی می‌گویند نمی‌دانیم چرا؟ نمی‌دانیم چرا نمی‌توانیم این برنامه را گوش بدهیم؟ اصلاً به حوصله ما نمی‌گنجد. یک حالت عجولی خودشان دارند. صبر ندارند.

آقای شهبازی: بله. قطع شد. خیلی زیبا بود. امروز یک بیت بود که می‌گفت باید مهیا باشید، می‌گفت:

از خانه و مان به یاد ناید
آن را که چنین سفر مهیاست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

بعضی از ما هنوز آماده نیستیم.



۳- خانم شهربانو از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهربانو]

خانم شهربانو: خوب هستید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: خیلی خوب بله، آخر برنامه خب ممکن است آدم خسته باشد، ولی این قدر خسته نیستم.

خانم شهربانو: خدا را شکر، الان یک آواز می‌خوانم آقای شهبازی خستگی‌تان دربرود.

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم شهربانو: من شهربانو هستم از کرج.

آقای شهبازی: خیلی خب بفرمایید آواز بخوانید، خستگی ما دربرود ببینیم چه جوری می‌شود.

خانم شهربانو: ان شاءالله

می‌خواهم بت چین را از استاد شجریان بخوانم با اجازه‌تان

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم.

خانم شهربانو:

ای مه من، ای بت چین ای صنم
لاله رُخ، زهره جبین ای صنم
تا به تو دادم دل و دین ای صنم
بر همه کس گشته یقین ای صنم
من ز تو دوری نتوانم دیگر، جانم
وز تو صبوری نتوانم دیگر
بیا حبیبم، بیا طبیبم
هر که تو را دیده ز خود دل برید
رفته ز خود، تا که رُخت را بدید
تیر غمت، چون به دل من رسید
همچو بگفتم که همه کس شنید



من ز تو دوری نتوانم دیگر ، جانم
وز تو صبوری نتوانم دیگر
بیا حبیبم ، بیا طبیبم
ای نفسِ اُنسِ تو احیای من
چون تویی امروزه مسیحای من
حالت جمعی تو پریشان کنی
وای به حال دل شیدای من
من ز تو دوری نتوانم دیگر ، جانم
وز تو صبوری نتوانم دیگر
بیا حبیبم ، بیا طبیبم
(شاعر: علی اکبر شیدا)

آقای شهبازی: به به؛ آفرین، آفرین؛ ماشاءالله

عالی بود، خستگی ما دررفت، خیلی ممنون؛ عالی، عالی.

خانم شهربانو: خدا را شکر.

آقای شهبازی: چیز دیگری می‌خواهید بگویند؟

خانم شهربانو: بله آقای شهبازی داشتم برنامه را نگاه می‌کردم یکی از دوستانم برای گوشی‌ام یک عکسی فرستاد، بعد عکس لاله‌های واژگون بود، بعد همین‌جور مراقبه‌گونه نگاه می‌کردم بعد این بیت یادم آمد:

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

این لاله‌های زحیری این‌جور سرشان پایینی بود بعد شما این بیت را خواندید این لاله را نگاه می‌کردم این برنامه هم گوش می‌کردم و مراقبه‌گونه بود.

این‌که «فرود آرند سر» این‌که ما باید سرمان را فرود آریم و کج کنیم و خم کنیم بعد شما این بیت را خواندید:



بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

این بیت «پا زد و برگشت سرم» دقیقاً شما فرمودید این محتویات سرتان را واژگون کنید و برگردانید و این باورها و هرچیزی را که انباشته کردید توی سرمان توی این باورمان، من ذهنی‌مان و این بیت دقیقاً چیزی که من می‌خواستم را فرمودید. خیلی ممنون از برنامه‌های خوبتان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم شهربانو]



۴- خانم سادات از نویسندگان

[سلام و احوال‌پرسی خانم سادات و آقای شهبازی]

خانم سادات: من الآن چند سال است که برنامه گنج حضور را گوش می‌کنم خب خیلی پیشرفت‌های خوبی داشتم. یکی این‌که داروهای اعصاب و روان استفاده می‌کردم و الآن استفاده نمی‌کنم. بعد رنجش‌هایم خیلی کم شده، با بچه‌هایم خیلی، یک پسر دارم که ایشان خب مشکل یک کم دارم با ایشون خیلی توانستم کنار بیایم، و به لطف برنامه‌های خوب شما بوده و کمک‌های خدا.

بعد خواستم این را به تمام کسانی که این پیام را گوش می‌کنند بگویم که واقعاً این برنامه معجزه می‌کند، چه از لحاظ معنوی چه از لحاظ مادی. من مادرم را حمایت می‌کنم، مادر من کسی است که چندین سال برای من زحمت کشیده الآن هیچ گونه حمایت مالی نمی‌شود. و واقعاً من حمایت می‌کنم و باور کنید آقای شهبازی من نمی‌دانم این پول‌هایی که من برای مادرم هزینه می‌کنم از کجا می‌رسد؟! یعنی واقعاً برای من می‌رسد، حالا از کجا نمی‌دانم. و من این را فقط مدیون این می‌دانم که خب خدا خودش می‌فرماید که شما کمک کنید من کمکتان می‌کنم و واقعاً همین‌طور است. هم معنوی هم مادی، همه‌نوع خدا دارد من را حمایت می‌کند و این به لطف خدا و مولانا و شما بوده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم سادات: زنگ زدم همین را بگویم، تشکر کنم از خدمت شما. ولی یک خواهشی از شما دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم سادات: زمان برنامه را می‌شود یک کمی کمتر کنید؟

آقای شهبازی: بله. خودم هم به این فکر هستم.

خانم سادات: چون من واقعاً مثلاً امروز که پیش مادرم بودم خب نمی‌توانستم، هی می‌گفتم آقای شهبازی تو را به خدا یک کمی کمش کن [صحبت با خنده] آقای شهبازی تو را به خدا یک کمی کمش کن، که من بتوانم برسم. [خنده خانم سادات].

آقای شهبازی: بله بله، می‌فهمم. بله بله.

خانم سادات: این برنامه‌های اوایل را که من نگاه می‌کنم خب خیلی مثلاً شاید پنج قسمت بود شش قسمت بود، ولی خب زمانش دیگر نیم ساعت، چهل و پنج دقیقه بود، ولی الآن ماشاءالله ماشاءالله شما این قدر، خدا به شما قوت بدهد توان بدهد، ماشاءالله توان دارید که دو ساعت هم باشد [صحبت با خنده] اصلاً خب برای شما ماشاءالله هیچ چیزی نیست، اما برای من هی می‌گویم آقای شهبازی تو را به خدا، تو را به خدا دیگر این‌جا تمام کن من بروم به این مادرم برسم، تو را به



خدا. به‌خاطر همین اگر امکان دارد یک کمی برنامه را، زمانش را، حالا همان پنج شش قسمت باشد بهتر است ولی خب زمانش خیلی، به‌نظر من البته نمی‌دانم بقیه

آقای شهبازی: درست است. نه درست می‌گویید. ولی از آن‌ور هم شما زود به حضور زنده بشوید که ما دست از سر شما دیگر برداریم **[خنده آقای شهبازی]** اصلاً به‌طور کلی، ول کنیم برویم دنبال کارمان.

خانم سادات: **[خنده خانم سادات]** چشم آقای شهبازی من سعیم را می‌کنم. نه تو را به خدا آقای شهبازی، ما که سعادت است که شما دارید برای ما زحمت می‌کشید. خدا به شما سلامتی بدهد.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. ممنونم.

خانم سادات: زنگ زدم همین را بگویم. و خودم را هم معرفی نکردم من سادات هستم از شهرستان تویسرکان، شهر گردو.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سادات]



۵- خانم رضوان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم رضوان]

خانم رضوان: آقای شهبازی من متن ننوشتم ولی تجربه داشتم می‌خواستم که خدمتتان بگویم. من اولاً آقای شهبازی از طریق خواهرم با این برنامه آشنا شدم، اول ایشان گوش می‌کرد و من از ظاهر تغییرات زیادی که ایشان کرده بودند مشتاق شدم که به این برنامه گوش کنم. اوایل هم که اصلاً متوجه نمی‌شدم واقعیتش تا این‌که فروردین ۹۳ برنامه ۴۹۸ شما تکرارش را هفت فروردین پخش کردید و دقیقاً مطابق بود با همان همانیدگی که من را خیلی اذیت می‌کرد.

این‌که این برنامه را خدا لطف کرد یک فرصتی پیش آمد توانستم اول تا آخرش را گوش کنم، البته شاید هم ده‌بیست درصدش را متوجه شدم ولی علاقه‌مند شدم به این برنامه و این‌که خواهرم را می‌دیدم که چقدر پیشرفت کرده گفتم که حتماً برنامه خوبی است.

البته آقای شهبازی راضی باشید من جسارتم همیشه از طرف شما به خواهرم می‌گویم: «خانم شما خیلی پیشرفت کردید.» امیدوارم که ان‌شاءالله که خودشان زنگ بزنند تجربیات خوبی دارند بیان بکنند.

و سه‌تا بیت طلایی بود در این برنامه‌ها اوایل که من گوش می‌کردم واقعاً من را مجاب کرد که این واقعاً برنامه خوبی است و راه‌حل همین است، این سه‌تا بیت را دوست دارم که بخوانم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم رضوان: یکی

عشق برید کیسه‌ام گفتم هی چه می‌کنی
گفت تو را نه بس بود نعمت بی‌کران من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۰)

و بیت:

تو از خواری همی‌نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها
مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹)

و بیت:

گر قضا پوشد سیه، همچون شب
هم قضا دست بگیرد عاقبت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)



و این سه‌تا بیت واقعاً من را مجاب کرد که به این برنامه علاقه‌مند شدم و بسیار خوشحالم، خیلی از شما سپاس‌گزارم که لطف خدا شامل حال من شد و توانستم ادامه بدهم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم رضوان: و دوتا تجربه دارم آقای شهبازی مربوط به قبل از گنج حضور می‌شود، این را دوست داشتم که بیان کنم.

یک تجربه این بود که متأسفانه من از جیب همسرم پول برمی‌داشتم آن موقع‌ها و به ایشان نمی‌گفتم. البته در زندگی خرج می‌کردم، متأسفانه از کسانی هم که سؤال‌های شرعی را جواب می‌دادند من پرسیدم، می‌گفتند که نه اشکال ندارد شما در این خانه دارید خرجش می‌کنید دیگر.

بعدها که با گنج حضور آشنا شدم اولین دستاورد گنج حضور برای من این بود که واقعاً من این کار را گذاشتم کنار. بعد از یکی، دو ماه بعد از سال ۹۳ که دیگر به این برنامه روآوردم این کار را گذاشتم کنار. و بعد فهمیدم که اولاً من چقدر کار از لحاظ اخلاقی کار زشتی می‌کرده‌ام، یک جورایی انگار به اعتماد همسرم خیانت می‌کردم انگار، سوءاستفاده می‌کردم از اعتمادشان که هیچ‌وقت پولش را مثلاً نمی‌شمرد در جیبش بود و این‌که اگر هم یک موقع متوجه می‌شد مثلاً خیلی ببخشید عذر می‌خواهم از محضر خدا که اگر مثلاً پنجاه هزار تومان برداشته بودم، اگر می‌فهمید می‌گفتم آری پنج‌شش تومان من برداشتم. و این‌جا هم یک دروغ بزرگ می‌گفتم.

آقای شهبازی: بله.

خانم رضوان: و این‌که بعد گنج حضور فهمیدم که چه کار واقعاً اصلاً بدی بود که ان‌شاءالله خدا ببخشد ما را، و اولین دستاورد گنج حضور برای من این بود که خیلی خوشحالم و با توجه به این، این حیثیت بدلی من‌ذهنی که شما همیشه می‌فرمایید اجازه نمی‌داد که من از همسرم عذرخواهی کنم، به‌نوعی حلالیت بطلبم. تا این‌که من سال پیش با ایشان مطرح کردم و گفتم من این کار زشت را انجام می‌دادم که ایشان از بزرگواری خودشان می‌گفتند اصلاً اشکال ندارد این پول مال خانه هست و شما هم در خانه خرج کردید، هیچ اشکالی ندارد.

ولی من خودم از این کارم خیلی ناراحت بودم که خدا را شکر دیگر دست برداشتم و واقعاً از آن به‌بعد خیلی من برکت مالی را و پولی که در اختیار من است واقعاً خیلی بیشتر شده.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم رضوان: و یک تجربه دیگر هم آقای شهبازی از زرنگ‌بازی‌های من‌ذهنی که البته الآن می‌گویم زرنگ‌بازی من‌ذهنی است، آن موقع‌ها می‌گفتم که ببخشید خیلی، ما شانس نداریم که از این کارها بکنیم. من یک استخر ثبت‌نام کرده بودم سال ۸۹ یک دوره دوازده جلسه‌ای بود و باید در یک تایم (time: زمان) مشخصی این تمام می‌شد. این استخر دوتا در



ورودی بود، یک در باید کارت ارائه می‌دادی، یک در فرعی هم بود می‌شد همین‌جوری بروی. استخر مربوط به یک ارگان دولتی بود. من می‌دیدم گاهی بعضی‌ها می‌آمدند می‌گفتند یک آشنا داشتیم یک کارت گرفتیم می‌آییم رایگان استفاده می‌کنیم، حالا بعضی‌ها هم متعلق به همان ارگان بودند.

من هم من ذهنی‌ام فعال شد و، البته الآن می‌گویم من ذهنی‌ام آن موقع بلد نبودم این چیزها را، از آن در فرعی سه‌چهار جلسه رفتم که کارت ارائه ندهم بتوانم مثلاً رایگان استفاده کنم. این اتفاق افتاد تا چند جلسه مانده بود که دیگر اعتبار کارتم تمام بشود پدرم مریض شد، بیمارستان بود دائم باید می‌رفتم پیش ایشان. دقیقاً همان سه‌چهار جلسه‌ای را که من زرنگ‌بازی کردم کارت ارائه ندادم، نتوانستم بروم.

و خدا را شکر که این اتفاق افتاد. الآن واقعاً خوشحالم که این اتفاق افتاد و چه بسا این زرنگ‌بازی من ذهنی، یکی از کارکنان استخر آن موقع آشنا درآمد با من، دوتا کارت هدیه به من داد گفت که رایگان بیایید استفاده کنید، من حتی آن‌ها را هم نتوانستم استفاده بکنم. این هم از زرنگ‌بازی‌های من ذهنی که با این برنامه واقعاً دیگر اصلاً دوست ندارم سمت این زرنگ‌بازی‌ها بروم!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم رضوان: و این‌که پرهیز می‌کنم که سعی کنم هیچ‌وقت نروم. این دوتا تجربه مال قبل از گنج حضور بود و نمی‌دانم ببخشید فکر کنم وقتی رو به اتمام است، می‌توانم دوتا پیشنهاد دارم ارائه کنم؟

آقای شهبازی: بله بفرمایید، بله.

خانم رضوان: راجع به جبران مالی که وظیفه خودم می‌دانم که هر ماه انجام بدهم و این کمک به رشد روحی خودم هست، دوتا وقت دیگر من خودم برای خودم به قول معروف حال می‌دهم به خودم، یکی تولدم و یکی روز زن به خودم هدیه می‌دهم برای جبران مالی برای گنج حضور می‌کنم.

و دوم این‌که هم پدر، مادر خودم هم پدر، مادر همسرم به رحمت خدا رفتند و من همیشه سالگرد وفاتشان که درواقع تولد دوباره این‌ها هست و روز پدر یا روز مادر سهم می‌کنم پدر، مادرهایمان را در این نشر آگاهی و رهایی انسان‌ها از ذهن برایشان جبران مالی به نیتشان انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم رضوان: این را گفتم به‌رحال یک پیشنهاد است اگر که شاید مؤثر باشد برای بعضی‌ها.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا! آفرین.



خانم رضوان: بعد آقای شهبازی یک چیز کوچک من عرض کنم. شما می‌فرمایید که فضاگشایی واقعاً و قطعاً دست خداوند است، این را من یک جورایی واقعاً درکش می‌کنم به دلیل این‌که یک نوه کوچک دارم یک سال و یک ماهش است و شرایط طوری است که خوشبختانه پیش من است و من نگهش می‌دارم، واقعاً من از نزدیک دارم این را مشاهده می‌کنم که چه‌جوری خداوند چهار دست و پا رفتن، نشستن، راه رفتن، ایستادن، چه‌جور ذره‌ذره به‌وجود این فرشته‌های کوچک خداوند انگار الهام می‌کند و خودشان روز به‌روز پیشرفت می‌کنند.

چون واقعاً همان‌جور که شما می‌گویید اصلاً هیچ پدر مادری قادر نیست این کارها را یاد بچه‌ها بدهد و من با این‌که خودم چهارتا بچه بزرگ کردم، ولی الآن واقعاً در وجود این فرشته‌های کوچک می‌بینم این کار خداوند را، کار زندگی را در وجود این‌ها که خیلی برایم جالب است و زندگی را یعنی در وجودشان می‌بینم که چه‌جوری خداوند روی این‌ها کار می‌کند و این‌ها پیشرفت می‌کنند در کارهایی که باید یاد بگیرند.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا!

خانم رضوان: ممنون آقای شهبازی از وقتی که در اختیارم قرار دادید. ممنون می‌شوم. حالا تجربه‌های خیلی زیادی دارم آقای شهبازی ان شاء الله فرصت برنامه بعدها باشد زنگ بزنم. ممنون می‌شوم.

عالی! خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم رضوان]



۶- صحبت‌های آقای شهبازی

بله! این توجه به بچه‌ها در سنین بالا خیلی شگفت‌انگیز است و خیلی مؤثر است. متأسفانه این توجه عمیق به بچه‌هایمان به‌عنوان پدر یا مادر در سنین جوانی کم می‌شود، برای این‌که ما این‌قدر به فکر همانیدگی‌ها و پول و این‌ها هستیم که نمی‌توانیم بچه‌مان را یک فرشته ببینیم، دقیق نگاه کنیم، با آن چشم نافذ نگاه کنیم ببینیم این بچه چکار می‌کند، هم با عشق هم با دقت زیاد!

ولی خوشبختانه در سنین شصت‌سالگی، هفتادسالگی می‌توانیم به نوه‌هایمان واقعاً با دقت نگاه کنیم، این چیست واقعاً؟! یک موجود شگفت‌انگیزی است این! هر حرکتش یک معنی دارد. و این جور تماشای کودکان که البته اگر پدر مادرهای جوان بتوانند این کار را بکنند و این فرصت را از دست ندهند! و خیلی خوب می‌شود، هم به‌نفع خودشان است هم به‌نفع بچه.

ولی اگر پدر، مادرهای جوان غافل می‌شوند از این فرصت طلایی حداقل این مادر بزرگ‌ها، پدر بزرگ‌ها می‌توانند به این موهبت توجه کنند، مخصوصاً مادر بزرگ‌ها و این‌ها که این‌ها، خب مادران دیگر منبع عشق هستند و این‌ها خیلی زود می‌توانند از این حال‌وهوای من‌ذهنی و نمی‌دانم اخبار و مقتضیات و فلان بیرون بیایند و به آن چیزی که حقیقی است توجه، حداقل یک بار توجه کنند.

من فکر می‌کنم آن‌هایی که توجه نکرده‌اند در سنین بالا به کودکان نگاه کنند، به نوه‌هایشان نگاه کنند یک چیز دیگری می‌بینند. ببینند آن حالت فرشتگی این بچه را می‌توانند ببینند؟ اگر خوب نگاه کنند حتماً می‌بینند.



۷- خانم بیننده از تهران با صحبت‌های آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: شاید پنج سال و نیم این‌هاست که برنامه شما را نگاه می‌کنم. آن اول هم عضو شدم، بعد هر ماه دارم اضافه‌اش می‌کنم. چون اجاره می‌ریزم، اول گنج حضور را من جبران می‌کنم، بعد اجاره را.

بعد آقای شهبازی من خیلی من‌ذهنی قوی داشتم، امیدوارم که همین‌طوری که پیش می‌روم، دارم کار می‌کنم، بهتر هم بشوم، هنوز که جایی نرسیدم آقای شهبازی. زندگی‌ام خیلی بهتر شده، در زندگی‌ام خیلی اتفاقات افتاده که نمی‌خواهم بگویم. با کمک مولانا و شما خیلی راضی‌ام، خدا را شکر می‌کنم، خدا را شکر می‌کنم.

بعد پسر که یک پسر کوچک است، سرباز است آقای شهبازی، من با او یک‌خرده هم‌هویت و یک کاری می‌کنم، سریع می‌فهمم که ذهنم است که با من این‌طوری آمده بالا، سریع برمی‌گردم، سریع فضاگشایی می‌کنم. سعی می‌کنم که خودم بفهمم که این من‌ذهنی است که دارد من را وادار می‌کند که عصبانی بشوم و این‌ها.

بعد آقای شهبازی خیلی راضی‌ام از این برنامه، خدا را شکر می‌کنم، یعنی قدر این برنامه را می‌دانم. روزهایی که برنامه زنده دارید، یعنی تا صبح من بیدار می‌شوم هی نگاه می‌کنم ساعت را آقای شهبازی الآن ساعت شش است، شش‌وربع دارد شروع می‌شود.

خلاصه خدا را خیلی شکر می‌کنم، خیلی آرام شدم، فرق کردم. هم‌سرم خیلی در زندگی‌مان مشکل داشتیم، خیلی از لحاظ پولی نمی‌دانم همه‌چیز از دستان رفت. خلاصه آن موقع همه‌اش می‌گفت تو مقصری، خدایا ما چه گناهی کردیم؟ خدایا ما چکار کردیم؟ چه کسی دارد، چه کسی ندارد؟ مال ما چرا از دستان رفت؟ الآن می‌فهمم که من‌ذهنی بوده، الآن می‌فهمم که کلاً مقصر خودم بودم.

خلاصه آقای شهبازی هم‌سرم هم خیلی مهربان شده، یعنی در خانه‌مان آرامش آمده، برکت آمده. راضی‌ام آقای شهبازی شما خیلی زحمت می‌کشید. می‌آیم می‌نشینم وقتی می‌بینم که خسته شدید برنامه تمام می‌شود، می‌خواهید خداحافظی کنید، می‌گویم آقای شهبازی خسته نباشید. ان‌شاءالله که سال‌های سال ما تلویزیون را روشن کنیم، برنامه زنده داشته باشید.

خیلی برنامه‌تان را نگاه می‌کنم. ما در منطقه‌ای هستیم که پارازیت هم زیاد است. الآن با گوشی هم دیگر نمی‌توانم زیاد داندلود کنم، ولی سعی می‌کنم پای برنامه‌هایی که مثلاً زنده است که حتماً باید بشینم، برنامه‌هایی که مثلاً همه را نگاه می‌کنم. خیلی بیت‌های کوچک را نوشتم حالا آشپزخانه و این‌ور آن‌ور زدم و آن‌ها را می‌خوانم.

ولی آقای شهبازی خیلی راضی‌ام، خیلی خوشحالم، خیلی از زندگی‌ام راضی شدم، پیشرفت کردیم. درست است مثلاً از لحاظ مالی مثلاً حالا به آن صورت نه، ولی سلامتی داریم، خیلی شکر می‌کنم. یعنی بلند می‌شوم، صبح که بلند می‌شوم، خیلی شکر می‌کنم برای شما می‌گویم خدایا آقای شهبازی سال‌هایی که باشد ما این برنامه‌های تلویزیونی و اخبار و چیزهای دیگر را زیاد نگاه نمی‌کنم. روشن می‌کنم خیلی با خوشحالی می‌نشینم آقای شهبازی نمی‌دانم دیگر چه‌جوری بگویم.



یک ذره هول شدم، خیلی چیزها را آماده کردم، انگار یادم رفت. آقای شهبازی دیگر نمی‌دانم چه بگویم. این بیت‌های کوچک را نوشتم آوردم الآن این‌جا ولی می‌دانم که یک ذره هول شدم نمی‌توانم پشت سرهم بخوانم. ان شاء الله که سری بعد زنگ زدم آقای شهبازی، این‌ها را همه را برایتان بخوانم.

سواد زیاد آن‌چنانی سواد ندارم، ولی تا آن‌جا که می‌توانم آقای شهبازی خیلی دوست دارم این بیت‌ها را بنویسم بخوانم. اول‌ها که اصلاً متوجه نمی‌شدم، ولی هی رفته‌رفته دیگر آخر سر کار می‌رفتم آقای شهبازی، بعد الآن دیگر نمی‌روم خانه هستم. سعی می‌کنم خیلی برنامه‌ها را بنشینم از اول نگاه کنم. خیلی چیزها را دیگر الآن می‌فهمم.

خدا را شکر می‌کنم، خدا را هزار مرتبه شکر می‌کنم، سلامتی دارم آقای شهبازی، زندگی‌مان خیلی آرام شده، خیلی پیشرفت کردیم. همسرم یعنی اصلاً نمی‌دانم چه‌جوری بگویم، می‌آید می‌بیند من دارم نگاه می‌کنم می‌گوید امروز برنامه زنده داشته؟ می‌گویم آره آقای شهبازی خدا را شکر، خدا را شکر برنامه‌اش زنده بوده امروز.

دیگر آقای شهبازی نمی‌دانم چه بگویم. دوست دارم خیلی صحبت کنم یک چیزهایی بگویم ولی می‌گویم که کلاً یادم رفت دیگر نمی‌دانم چه بگویم.

آقای شهبازی: امروز تلویزیون نشان می‌داد یا پارازیت و این‌ها بود؟

خانم بیننده: نه امروز خوب بود آقای شهبازی. دیگر فیش یعنی آدمم نشستم، خوب بود الآن یک چندتا برنامه است که خوب است، یک موقع‌هایی پارازیت می‌آید ولی خب نه مثل اول‌ها، یعنی دو هفته پیش که اصلاً نداشتیم. وقتی برنامه زنده شروع می‌شد، دیگر یک چندتا بیت شما مثلاً زحمتش را می‌کشید، دیگر کلاً پارازیت می‌شد. خلاصه بلند می‌شدم با عصبانیت دوباره می‌گفتم خدایا حتماً یک حکمتی هست که این‌طوری است، ولی الآن خوب شده. الآن چندتا برنامه است که زنده نگاه می‌کنم خیلی کم پارازیت دارد.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب! البته شما برنامه را می‌توانید از وب‌سایت ما دانلود کنید. مثلاً mp3 یعنی به‌صورت صوتی می‌توانید دانلود کنید و یک موقعی اگر به تلگرام دست داشته باشید، تلگرام تصویری، ما قسمت‌قسمت با حجم پایین در آن‌جا می‌گذاریم یا در وب‌سایت با حجم پایین می‌گذاریم. می‌توانید دانلود کنید که با اینترنت سرعت پایین می‌توانید قسمت‌های مختلف برنامه را دانلود کنید و ببینید.

خیلی امکانات هست برای ایران، فایل‌ها را ما کوچک می‌کنیم آن‌قدر که با اینترنت سرعت پایین می‌شود دانلود کرد به گوشی‌تان یا کامپیوترتان، مخصوصاً به گوشی‌تان می‌توانید دانلود کنید.

[تلفن قطع شد]



۸- خانم میرزاپور از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم میرزاپور]

خانم میرزاپور: شاگرد کوچک شما از تبریز هستم. میرزاپور.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید، بفرمایید.

خانم میرزاپور: خیلی وقت است زنگ نزدم به برنامه، خیلی دلم تنگ شده بود که مستقیم بتوانم صدایتان را بشنوم. واقعاً شکر می‌کنم که بالاخره گرفت.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم میرزاپور:

جان من می‌رقصد از شادی، مگر یار آمده‌ست
می‌جهد چشمم همانا وقت دیدار آمده‌ست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

سال‌ها است که آقای شهبازی تلفن نزدم، ولی هیچ جدایی هم احساس نکردم چون با شما زندگی کردم، زندگی امتحان‌های خیلی سختی از من گرفت، وقتی ادعا می‌کنی، ادعا هم که نه، بالاخره با من ذهنی معنوی که داشتم فکر می‌کردم کار به همین آسانی است، ولی این‌جوری نیست. بعد خلاصه زندگی امتحان‌های سختی از من گرفت و افتادم و برخاستم، ولی خود زندگی دوباره یاری‌گر من بود، اجازه نداد از کار بیفتم.

نگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
آقای شهبازی: آفرین!

خانم میرزاپور: ما با من ذهنی در پی تکامل بشری که بوجود آمده، روبرو هستیم و کل انسان‌ها را که در نظر بگیریم، مثل چنگ‌زده‌های محاصره شده و اسیر دشمنی شدیم که در طی تاریخ بشری دچار شدیم. بنابراین با آگاهی به این موضوع می‌دانیم که باید با صبر و شکر و شکرریزی اول خودمان را بعد اطرافیانمان را با عشق و بردباری آگاه و زنده کنیم. تا این چرخ باطل فرو بریزد و عشق و زندگی که اصل ما است بوجود بیاید.



که بوده و هست این کار سخت است و آسان نیست، ولی با آگاهی که عشق به همراه دارد توسط شما، دائماً گوش می‌کنم که این صبر و بخشش را بتوانم بدست بیاورم، نسبت به خود و دیگران، پیدا می‌کنم که واقعاً خودم را ببخشم و دیگران را چشم‌پوشی بکنم، بتوانم شکرریز باشم.

که باید اول کمک‌کننده خود و عزیزانمان باشیم.

آقای شهبازی جانم سال‌ها است که شما را می‌بینم و می‌شنوم ولی اعتراف می‌کنم که کار سختی است. بر دهان ازدهایی هستیم که باید با صبر خودمان را نجات بدهیم ولی یک هو نمی‌دانم چه شد، خدا با شما و فرشته‌هاش که مدام در کمک و یاری ما هستند قلبم آرام گرفت.

ماهیان جان درین دریا پرند

تو نمی‌بینی که کوری ای نزن

(مثنوی، مولوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۲)

بر تو خود را می‌زنند آن ماهیان

چشم بگشا تا ببینیشان عیان

(مثنوی، مولوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴۳)

من مدیون شما هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم میرزاپور: مولانای جان، خواهش می‌کنم، شما خیلی بزرگ هستید آقای شهبازی، بزرگی شما عالم‌گیر شده، یعنی شما نبودید، واقعاً خود بنده که واقعاً الآن هم فعلاً، نتوانستم خودم را به حضوری که باید باشد برسانم، واقعاً هیچ‌کار نمی‌توانستم بکنم، چون آن تئوری که با ذهن خودمان فکر می‌کنیم من ذهنی معنوی که من خودم الآن فهمیدم که با آن درگیر بودم خیلی فرق می‌کند با زندگی حقیقی.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم میرزاپور: این خوشبختی خیلی بزرگی است. حقیقت زندگی را من با شما درک کردم و دیگر ترسی ندارم الآن دلم دارد می‌کوبد ولی از عشق شما است.

آقای شهبازی: آفرین! لطف دارید.

خانم میرزاپور: خواهش می‌کنم، با دل همان مرکز عدم که مال خدا باشد، ترس از بین می‌رود. ترس مال ذهن دردزا است، که وزوز می‌کند، پس با هر دردی می‌دانیم که دیگر ماجرا از کجا شروع شده و باید چکار کرد.



ما از جهانی انتظار خوشبختی را داریم، که ما را خواهد گشت. کسی از آن بهره‌ای نبرده، از فریب این دنیا، پس بهتر است در لحظه باشیم و با عشقی که دل ما به رایگان به ما می‌دهد زندگی عشقی را بسازیم، و بدانیم که عشق تنها دست‌آورده ما در این دنیا است تا رهایی و بی‌نیازی، آنوقت خواهیم فهمید ما همه چیز هستیم، و بی‌نیاز از همه چیز، دل آرام جای عشق است. ذهن دروغگو است. مانع و درد می‌آورد با تشخیص این موضوع و با تمرین، گوش دادن و عمل کردن، راه همیشه هموار است و پر از شادی و شکر و حلوا است.

سپاسگزاری کمترین کار ماست برای لطف بی‌پایان زندگی، خوشبخت هستیم، ما واقعاً خوشبخت هستیم، که این هدیه‌های الهی همین‌طوری برایمان جاری است. و در ضمن من هیچ ادعایی ندارم زندگی همیشه در امتحان ما هست، و اگر افسار کار را به دست مبارکش بسپاریم، خودش بهترین‌ها را برایمان خواهد نوشت.

این متن کوچکی بود که در ضمن این‌که برنامه را نگاه می‌کردم، که نتوانستم مرتباً هم ببینم، نوشتم و واقعاً برای سپاسگزاری و وصل شدن دوباره به برنامه زنگ زدم، که این روی من ذهنی را کم کنم چون خیلی با پررویی هر کاری می‌کنم جلویم می‌ایستد. امیدوارم که دیگر پایانش برسد.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم میرزاپور: خیلی دوستان دارم آقای شهبازی، دست‌بوس شما هستم.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم، خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم میرزاپور]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۹- خانم بیننده و نوه‌شان از خراسان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده.]

خانم بیننده: من از خراسان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: از کجا؟

خانم بیننده: از خراسان زنگ می‌زنم. از بردسکن.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

الآن چهار سال هست به این برنامه گوش می‌کنم آقای شهبازی، خیلی زندگی‌مان تغییر کرده استاد.

آقای شهبازی: خیلی خوب. خیلی ممنون.

خانم بیننده:

عجب بختی که رو بنمود ناگاهان، هزاران شکر
ز معشوق لطیف‌اوصاف خوب بوالعجب، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

عجب بختی آقای شهبازی! عجب اقبالی در این لحظه به ما رو نمود ما آگاه شدیم ما از جنس جسم نیستیم، از جنس اتفاقات، از جنس وضعیت‌ها نیستیم. ما باورها را جای خدا گرفته بودیم!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده:

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

اگر عشق شمس‌الدین، اگر امکان فضاگشایی، پذیرش اتفاق این لحظه نبود، بُتِ من ذهنی دَمار از ما درآورده بود.



آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده:

بر گرد جهان این دل آواره من
بسیار سفر کرد پی چاره من

وان آب حیات خوش و خوشخواره من
جوشید و برآمد ز دل خارۀ من
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۴۳۹)

ما از وضعیت‌ها، از اتفاقات، از آدم‌ها زندگی می‌خواستیم، اما چیزی که عایدمان می‌شد جز جام سم هیچ چیز دیگری نبود.
به قول مولانا: «کو جام غم؟ کو جام جم؟».

[زان می که او سرکه شود، زو ترش رویی کی رود
این می مجو، آن می بجو، کو جام غم؟ کو جام جم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲)]

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: خیلی آقای شهبازی خدا را شکر می‌کنم، خیلی از شما ممنونم. واقعاً خیلی ما خوشبخت هستیم با این برنامه آشنا شدیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین.

خانم بیننده: ما دیگر خانه‌نشین شدیم آقای شهبازی. هیچ نیازی نداریم که برای بیرون رفتن، همیشه داخل خانه دوست دارم، همیشه داخل خانه باشم. با این برنامه زندگی می‌کنم. با همسر برنامه را گوش می‌کنیم، خیلی خوشبخت هستیم، خیلی احساس خوشبختی می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین.

خانم بیننده: خیلی، خیلی ممنونم آقای شهبازی. آقای شهبازی نوهام هم می‌خواهد یک شعر برایتان بخواند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

نوه خانم بیننده: الو؟



آقای شهبازی: بله؟ سلام.

نوه خانم بیننده: می‌خواستم یک شعری از مثنوی برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: به‌به! بفرمایید.

نوه خانم بیننده:

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

می‌گوید که ما آدم‌ها تا وقتی که چیزی یاد نگرفتیم، نباید صحبت کنیم. باید خاموش باشیم تا چیزهایی که خدا به ما می‌گوید، ما یاد بگیریم. تا وقتی که هیچ چیزی یاد نگرفته‌ایم، ما نباید از طریق من‌ذهنی به خدا چیزی بگوییم.

آقای شهبازی: آفرین. خیلی خُب. عالی، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و نوه خانم بیننده]



۱۰ - خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: غزل شماره ۳۷۱ غزل زیبای امروز:

گر جام سپهر زهرپیماست
آن در لب عاشقان چو حلواست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

زین واقعه گر ز جای رفتی
از جای برو، که جای اینجاست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

استاد جان پنج درسی که برنامه به من آموخت با اجازه شما، با شما به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم!

خانم بیننده: اولین درس: درس عشق است. ارزش دادن به خود و از ذهن و از این همه هیاهوهایش خارج شدن. قانون جاذبه بودن، جاذبه شدن، وقتی به خودمان ارزش می‌دهیم و روی خودمان کار می‌کنیم. و بی‌تفاوت می‌شویم نسبت به من‌ذهنی به مردم یاد می‌دهیم که چطور با ما رفتار کنند پس درس عشق اولین پیغام برنامه شد. که به جای رنجش، کینه، نفرت، خشم، عاشق شو و ارزش وجودی خودت را بشناس که وارد برنامه گنج حضور شده‌ای و برنامه دارد راه را برایت هموار می‌کند تا خودمان را با عشق بشناسیم.

گر سخن خواهی که گویی چون شکر
صبر کن از حرص و، این حلوا مَخور
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۰)

صبر، باشد مُشتهای زیرکان
هست حلوا، آرزوی کودکان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۱)

هرکه صبر آورد، گردون بر رَوَد
هر که حلوا خورد، واپس‌تر رود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۲)

استاد جان درس دوم: زندگی بدون ترس‌های من‌ذهنی.



من عادت کرده بودم از چیزها بترسم. و با گفتن نکند پرت بشوم پایین، نکند نکند انجام بدهم نشود، نکند موفق نشوم، ترس از قضاوت دیگران داشتن، ترس از خشم انسان‌ها، ترس از شکست، ترس از بی‌پولی، و تمام این‌ها لیستی از ترس‌هایم است که اعتراف می‌کنم.

و بیشتر مردم استاد جان فکر می‌کنند که این ترس است که از آن‌ها محافظت می‌کند، بازی ذهن. ولی وقتی صبر می‌کنیم متوجه می‌شویم عشق چیزی است که از ما محافظت می‌کند، درس عدم.

وقتی به خودمان و دیگران عشق می‌ورزیم از خودمان هم محافظت می‌کنیم، درس عشق.

دردهای من ذهنی که فقط ترس‌ها را برای ما یادآوری می‌کند.

ای باد خوش که از چمن عشق می‌رسی
بر من گذر که بوی گلستانم آرزوست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۵۷)

سومین درس که برنامه با عشق به من یاد داد:

شادی، و خنده، و لذت. نه با هشیاری جسمی، با فضای یکتایی. می‌گویند که خندیدن خیلی مهم است. ما هنگام تولد به این موهبت آگاه هستیم. همین‌طور عشق را می‌شناسیم و همچنین بی‌ترس هم هستیم، اما همین‌طور که رشد می‌کنیم ذهن پر از همانندگی، شرط و شروطهایی برای این موهبت‌ها می‌گذارد و ما را وارد بازی ذهن می‌کند. و ما شرطی می‌شویم. پس شادی بی‌سبب کجا و خنده ظاهری ذهن دردمند کجا؟

شناسایی و تشخیص به موقع که کدام خنده و شادی و لذت اصیل هست.

پُرسید یکی که عاشقی چیست؟
گفتم که مَپرس ازین معانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

آن گه که چو من شوی، ببینی
آن گه که بخواندَت، بخوانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

استاد جان درس چهارم: تمام چالش‌های زندگی درواقع خیر و هدیه زیبا و کادوییچ شده از طرف خداست. اندکی تأمل کافی است تا بفهمیم که تمام چالش‌های زندگی همگی هدایای زیبای خداوند هستند. برای ما تا خودشناسی را آغاز کنیم.



درس پنجم و آخرین درس: خودم باشم، تا بتوانم نور زیبای چراغ عدم را بتابانم. به کسی که هستم تبدیل بشوم، تا مثل کودکان ساده نشویم به ملکوت خداوند راه نخواهیم یافت.

استاد جان این هم تجربه امروزم بود. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خدا حافظ



۱۱- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی بیننده و آقای شهبازی]

عقلی که از همانیدگی با چیزها حاصل می‌شود، عقل جزوی است. هرکس و هرچیز در مرکز ما باشد، برحسب آن فکر می‌کنیم و عمل می‌کنیم. اگر از چیزهایی که در مرکزمان هست شراب می‌گیریم، به‌نظر گوارا می‌آید ولی زهر هست.

کسی که تصمیم بگیرد آن چیز که ذهنش نشان می‌دهد مهم نیست، فضا در درونش باز می‌شود و لحظه‌به‌لحظه بگوید آن چیز که ذهنم نشان می‌دهد مهم نیست، فضاگشایی مهم است و مقاومت به آن چیز که ذهن نشان می‌دهد نکنیم، بلکه صبر کنیم تا شفا و فرج زندگی بیاید بنابراین تبدیل به حلوا می‌شود.

واقعۀ یعنی از فضای یکتایی افتادیم به فضای همانیدگی‌ها. جای زندگی ذهن نیست و جای زندگی فضای یکتایی هست. موافقت کردن برضد مقاومت و من‌ذهنی هست. وقتی متعهد شدیم به فضای گشوده و به فضاگشایی، جزو عاشقان شدیم.

گر جام سپهر زهر پیماست
آن در لب عاشقان چو حلواست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

پیمودن: شراب در جام کسی ریختن

زین واقعۀ گر ز جای رفتی
از جای برو، که جای اینجاست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

از جای رفتن: متزلزل شدن، لغزیدن، مجازاً، عقل و دید زندگی را از دست دادن و به عقل و دید من‌ذهنی فکر و عمل کردن

مگریز ز سوز عشق زیرا
جز آتش عشق دود و سوداست
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

فضا را باز کنیم تا خداوند در ما فکر کند و مشغول همانیدگی‌ها و دردها نباشیم. این‌طوری می‌توانیم اجازه بدهیم، خلایق و آفرینندگی خداوند در ما کار کند.

جمله قرآن هست در قطع سبب
عزّ درویش و، هلاک بولهب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عزّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی



فضا را باز کنیم و بگوییم خدایا از طریق فضای گشوده‌شده، زندگی من را اداره کن. من ذهنی که می‌آید بالا، می‌گوییم برو پایین، من تو را نمی‌خواهم.

اگر وضع ما خوب شد تعظیم خدا را رها نکنیم. چرا من ذهنی را فراموش کردیم؟ ما باید مواظب باشیم تا این من ذهنی خرابکاری نکند تا ما به زندگی زنده بشویم.

خواب چون در می‌رمد از بیم دل
خواب نسیان کی بُود با بیم حَلَق؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

اگر از همانیدگی رهیدیم، شکرش این است که دیگر کس یا چیزی را نیاوریم به مرکزمان که با آن همانیده بشویم.

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰)

اگر آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد مهم هست، پس در سبب‌سازی ذهن هستم. حواسمان به خودمان باشد، بسیار تیز باشیم. من ذهنی می‌خواهد فضا را ببندد و چیزها را بیاورد مرکزمان، این‌طوری ما نمی‌گذاریم.

اگر هر لحظه فضاگشایی کنیم، کریم می‌شویم و خداوند خاصیت‌های حضور را که بهشت هست به ما می‌دهد. هر موقع حس بی‌نیازی کردیم یعنی استکمال تعظیم نمی‌کنیم.

ناز کردن خوش‌تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)



هر چالش غصه‌داری یعنی من باید روی خودم کار کنم و خودم را درست کنم.

**صاحب دل را ندارد آن زیان
گر خورد او زهر قاتل را عیان**
(مولوی مثنوی دفتر اول بیت ۱۶۰۳)

من عاشق قهر خداوند هم هستم چون چالش پیش می‌آید تا من اشکالم را بفهمم.

**عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشق این هردو ضد**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

عذر می‌خواهم آقای شهبازی، یک چند صفحه دیگر مانده، البته یک پنج دقیقه است شد مثل این‌که.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: اگر اجازه بدهید بخوانم؟

آقای شهبازی: این‌ها را همه را از درس امروز گرفتید شما؟

خانم بیننده: بله، بله.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم بیننده: بخوانم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، بله. این نشان می‌دهد یک نفر گوش می‌داده، شما خوب گوش می‌دادید. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: بله، مرسی، بله، ممنون از لطفان. خیلی عالی بود برنامه.

آقای شهبازی: لطف دارید، بفرمایید.

خانم بیننده: قربان شما، خیلی ممنون.

اگر لحظه به لحظه مرکز را عدم نگه داریم و صبر کنیم، ما به زندگی زنده می‌شویم و با فضاگشایی، ما آن تنبیه‌گاه سخت را نمی‌بینیم.



با مرکز عدم، فضاگشایی و به‌خصوص ناظر ذهن بودن که البته زیر چشمی حاشیه را هم می‌بینیم، گذشتن از این گذرگاه سخت را برای ما راحت می‌کند. هر چالشی به چشم ما آتش هست، با فضاگشایی نوری می‌شود.

تو که قاف نه‌ای، گر چو که از جا بروی
تو زر صاف نه‌ای، گر ز شکن بگریزی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۸)

شکن: شکست، بریده شدن

ما می‌ترسیم من‌ذهنی‌مان کوچک بشود ولی کوچک شدن این من‌ذهنی ما را به گنج می‌رساند. ملامت نکنیم، ملامت یکی از ابزارهای قوی من‌ذهنی هست.

اگر نگاه کنم به وضعیتی یا کسی، او بهانه باشد که تو را ببینم پروردگارا. اگر به‌جای فضای گشوده‌شده ذهنمان را نگاه کنیم و آن را بیاوریم به مرکزمان، کافر هستیم. اگر عاشق صنع خدا باشیم، خدا در ما می‌آفریند و این آفریده‌ها عالی هست.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

عاشق صنع توأم در شکر و صبر
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر

عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صنع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

هرگاه شروع کرد به ساخته شدن باید فکرمان را ساکت کنیم. ما با فضاگشایی و مرکز عدم و ناظر ذهن بودن باعث می‌شویم خدا از طریق ما بیافریند یعنی قلمی می‌شویم در دست خداوند.



ما از کس و چیز و وضعیت حلوا نخواهیم بلکه از یکی شدن با خدا حلوا خواهیم که شامل چیزهایی هست که در بهشت هست. اگر خودمان را از حبس حرص، خشم و خرسندی در بیاوریم، نه بیمی داریم نه اندوهی. خدا می‌گوید من‌ذهنی را ساکت کن، من زبان و چشم تو، حواس، رضا و خشم تو می‌شوم.

وقتی در برابر خشم دیگران لب‌خند می‌زنیم، در ظاهر مغلوب هستیم ولی در اصل غالب هستیم بنابراین بی‌واکنش باشیم. این مسائل را من خودم به سر خودم آوردم که باید با فضاگشایی و ناظر ذهن بودن خداوند راه حل بدهد. با فضاگشایی و خرد زندگی، عقلمان را مسخ کنیم. در این راه به زندگی زنده شدن، جلال و شکوه ظاهری را بگذار کنار.

ما در ذات، کان هر خوشی هستیم، چرا منت من‌ذهنی را می‌کشیم؟ دکان من‌ذهنی را ببندیم و دکان فضاگشایی را باز کنیم با بی‌اهمیت کردن هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و ناظر ذهن بودن.

همان‌طور که می‌خواهیم از دنیا هرچه بیشتر بخوریم، همان‌طور هم خورده‌شونده هستیم. به نظرم یعنی من‌ذهنی هشیاری ما را می‌خورد، هشیاری‌ای که همان‌دگی‌ها را انداختیم و خداوند این هشیاری‌ها را آزاد کرد. برای خداوند فضای گشوده‌شده و ساکت کردن ذهن هست و حرف نزنیم. برای این کار باید آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد، بی‌اهمیت کنیم.

از خدا بترسیم و پرهیز کنیم و فکر را نپرستیم. اگر بخواهیم خدا از طریق ما حرف بزند باید ذهن را ساکت کنیم، مرتب فضاگشایی کنیم و لطیف بشویم تا نرویم دوباره به ذهن.

خیلی ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۲- خانم طاووس از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم طاووس و آقای شهبازی]

خانم طاووس: من طاووس هستم از تهران شاگرد کوچک شما. می‌خواستم امروز برآید خودم را برایتان با آواز بخوانم چون واقعاً فقط همه کار همین است.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمایید، بله.

خانم طاووس:

دوزخ ست آن خانه کآن بی روزن است

اصل دین، ای بنده روزن کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴)

تیشه هر بیشه‌ای کم زن، بیا

تیشه زن در کندن روزن، هلا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۵)

تقدیم به شما و همه دوستان.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا.

خانم طاووس: خواهش می‌کنم. واقعاً امروز که، همه برنامه‌ها بیدارکننده است ولی در این زندان ذهن، در این زندان ذهنی که همه ما هستیم این تیشه‌هایی که هر برنامه گنج حضور می‌زند واقعاً کاری است و الهی شکر اثرگذار است. ممنونیم از شما از زحماتتان واقعاً.

آقای شهبازی: لطف دارید، خیلی ممنون.

خانم طاووس: خواهش می‌کنم، واقعاً برای بیداری ما برای رهایی از این اسارتِ ذهن که امروز فرمودید باید بدانید که دیگر جا تنگ شده، باید حس کنیم که در ذهنمان دیگر جا نمی‌شویم آن وقت است که آن خدا می‌آید و واقعاً غزل ۳۷۱ خیلی خیلی زیبا، یعنی تمام غزل‌ها و رمزگشایی‌های شما و همین‌جور که یک گنج دنیوی را باید خیلی تیشه بزنند، کلنگ بزنند سنگ و خاک‌ها را کنار بزنند، شما امروز فرمودید که فضاگشایی فقط کار خود زندگی است، کار خداست، البته، اما گوش جان به ابیات جناب مولانا دادن، توضیحات شما دادن، هرکدام این مقدمه است و فضا سازی می‌کند برای آن‌که آن زندگی بتواند خودش را آن اصل از آن فرع جدا کند. و این تیشه‌ها واقعاً تکرار این ابیات خیلی خیلی کمک می‌کند.



من که آقای شهبازی وقتی دردی بالا می‌آید، وقتی مشکلی پیش می‌آید، خود این ابیات انگار به فریاد می‌رسند. شما فرمودید حالا در یک جعبه ابزار کمک‌های اولیه نگه دارید،

آقای شهبازی: بله.

خانم طاووس: وقتی این‌ها را در حافظه من نگه می‌دارم و خداوند می‌خواهد که این‌ها باشد به‌عنوان کمک برای من و بیچارگی و بی راه و دیگر هیچ راهی برای آن درد پیدا نمی‌کنم، خود این بیت می‌آید و با تکرار آن، با تکرار آن می‌بینم آن فضای تنگی که فکر می‌کردم دیگر آخر دنیا است دیگر راهی برای نجات نیست، یک روزن باز می‌شود.

یعنی واقعاً این ابیات کارشان این است که «اصل دین ای بنده روزن کردن است» و واقعاً من که شخصاً در یک همانندگی با باورهای مذهبی، شرکت در مراسم به‌شدت اسیر این همانندگی مذهبی باوری بودم و هیچ حس شادی و رهایی و عشق را تجربه نداشتم، الان می‌بینم هر بار که این ابیات تکرار می‌شود و خداوند توفیق می‌دهد یک برنامه را من سعی می‌کنم اصلاً بلند نشوم بین آن در حد ضرورت، با گوش جان بشنوم، یادداشت کنم، باز مرور کنم بخوانم، می‌بینم یک دانه از این ذهن تو بر توی لایه‌لایه یک روزنی باز شده و خداوند کمک خودش را فرستاده.

پس این ما هستیم که با باز کردن این مقدمه این کار، مقدمه آن فضاگشایی که کار زندگی است یعنی ما باید مرکزمان عدم باشد تا خداوند در کارگاه خودش دست به‌کار بشود.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی خوب، خیلی خوب!

خانم طاووس: اختیار دارید، شما خوب هستید شما عالی هستید. ما نمی‌توانیم زبانا، امروز آقای شهبازی شماره برنامه را که دیدم یک‌هویی من ذهنی‌ام گفت وای اگر به هزار برسد آن وقت دیگر برنامه زنده دیگر نخواهد بود؟ گفتیم نه، ان شاء الله خداوند این قدر توفیق و برکات کوثر خودش را بر جان و روان آقای شهبازی می‌ریزد که همین‌جور برنامه‌های زنده را ان شاء الله ادامه خواهند داد.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم طاووس: واقعاً شیرینی و بهره و لذتی که ما از ارتعاش برنامه زنده می‌بریم، هر بار ما هفته‌ای یک بار دعوت می‌شویم واقعاً به بهشت خداوند به لطف شما.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

[خدا حافظی خانم طاووس و آقای شهبازی]



۱۳ - خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: خدا قوت، می‌خواستم که از شما خیلی تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: راهی پیدا کردم که بتوانم آرامش داشته باشم، راضی باشم از زندگی‌ام و امید داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: تغییراتی که داشتم از جمله: کم شدن استرس و ترسم و همچنین قضاوتم کمتر شده، انصاف را رعایت می‌کنم. اتفاقاتی که از نظر من ذهنی بد به نظر می‌آیند، بد نمی‌دانم و بالعکس و همچنین سعی می‌کنم صبورانه زندگی کنم و به زندگی امیدوارم و درس‌های گنج حضور را می‌نویسم و می‌خوانم و تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: و از ته قلب می‌دانم که خداوند برایم کافی است.

آقای شهبازی: به به!

خانم بیننده: «کافی و وافی تویی ما در میان»

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ‌هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

از مولانای جان و شما عزیز مهربان و بزرگوار و همه کسانی که در این برنامه کمک می‌کنند بسیار سپاسگزارم و خیلی از ته دل خوشحال و راضی هستم.

آقای شهبازی: به به!

خانم بیننده: خیلی ممنون.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]



۱۴ - آقای شاپور عبودی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شاپور و آقای شهبازی]

آقای شاپور: ما دست از شما بر نمی‌داریم، در اوج خستگی مزاحم شما می‌شویم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، شما لطف دارید، محبت دارید. [خنده]

آقای شاپور: عرض شود در برنامه هفته گذشته ابیاتی در رابطه با دانه و دام و در این هفته از آکل و مأكول داشتیم.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای شاپور: اگر اجازه بفرمایید مجموعه ابیاتی حول محور بیت کلیدی «قوت اصلی بشر نور خداست» که امروز هم اشاره‌ای داشتید، از دفاتر مثنوی گردآوری شده، به علت طولانی بودن ابیات، این را من در سه بخش تقسیمش کردم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای شاپور: بله، عرض شود، دارند که

ای کشیده ز آسمان و از زمین
مایه‌ها، تا گشته جسم تو سَمین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۲)

سَمین: چاق، فربه

ای که جان را بهر تن می‌سوختی
سوختی جان را و تن افروختی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲۰)

جسم از جان روزافزون می‌شود
چون رَوَد جان، جسم بین چون می‌شود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۸۱)

حلیه تن، همچو تن عاریتی‌ست
دل بر آن کم نه که آن یک ساعتی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۴۰)

حلیه: هیأت ظاهری انسان و رنگ چهره او، زیور



حلیه روح طبیعی هم فناست
حلیه آن جان طلب، کآن بر سماست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۴۱)

عاریه‌ست این، کم همی باید فشارد
کآنچه بگرفتی، همی باید گزارد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۳)

همره جانت نگردهد مُلک و زَر
زَر بده، سُرْمه سِتَان بهر نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۷۲)

بند بگسل، باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زَر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹)

عاقبت زینها بخواهی ماندن
هین که را خواهی در آن دَم خواندن؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۹۸)

فَرِیهِ گر رفت، حق در لاغری
فَرِیهِ پنهانت بخشد، آن سَری
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۶۸)

وین نیاز، ار چه که لاغر می‌کند
صدر را چون بَدَرِ انور می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۸)

صدر: سینه، قلب

تا بدانی که زیان جسم و مال
سود جان باشد، رهاند از و بال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۵)

مُلکِ جسمت را چو بلقیس ای غبی
ترک کن بهر سلیمان نبی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۴)

غبی: کودن، سبک‌مغز



راه جان، مر جسم را ویران کند
بعد از آن ویرانی، آبادان کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶)

دست را اندر آحد و احمد بزن
ای برادر وارّه از بوجهل تن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸۲)

گر ببینی یک نفّس حُسنِ وِ دوود
اندر آتش افگنی جان و وجود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۵)

وِ دوود: بسیار مهربان

رَو ز حکمت خور علف، کان را خدا
بی غرض داده‌ست از محض عطا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۴)

آن علف تلخ‌ست کین قصّاب داد
بهر لَحْم ما، ترازویی نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۳)

لَحْم: گوشت

هَم مِزاج خر شده‌ست این عقل پست
فکرش این‌که چون علف آرد به دست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۵۷)

هَم مِزاج: هم‌خوی، هم‌سیرت

گاو گر واقف ز قصّابان بُدی
کی پی ایشان بدان دکان شدی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۷)

واقف: آگاه

یا بخوردی از کف ایشان سپوس
یا بدادی شیرشان از چاپلوس؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۸)

سپوس: سبوس، پوست گندم و یا جو



ور بخوردی، کی علف هضمش شدی؟
گر ز مقصود علف واقف بُدی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۲۹)

پس ستون این جهان خود غفلت است
چیست دولت؟ کین دَوَادَو با لَت است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۳۰)

دَوَادَو: دویدن، دوندگی دائم
لَت: سیلی

می‌چَرَد آن برّه و قِصَاب شاد
کو برای ما چَرَد برگ مراد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۶)

کارِ دوزخ می‌کنی در خوردنی
بهرِ او خود را تو فَرَبه می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۷)

فَرَبه: چاق

کار خود کن روزی حکمت بچَر
تا شود فَرَبه دل با کَر و فَر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۸)

خوردن تن، مانع این خوردن‌ست
جان، چو بازرگان و، تن چون رهن‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۹)

زآنکه این آب و گلی کَابَدان ماست
مُنکر و دزد ضیای جان‌هاست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۶۲)

لیک، زین شیرین‌گیای زهرمند
ترک کن تا چند روزی می‌چَرند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷۴)

فَرَبَش کُن، آنگه‌ش کُش ای قِصاب
زآنکه بی‌برگ‌اند در دوزخ، کِلاب
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۷۶)

کِلاب: جمع کَلَب به معنی سگ



حزم، آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و دام‌های این سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹)

چربش این‌جا دان که جان فربه شود
کار نا اومید این‌جا به شود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۷)

چربش: چربی، پیه

لقمه اندازه خور ای مرد حریص
گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۹)

خبیص: حلوایی که با خرما و روغن می‌پزند.

من ز دیگی لقمه‌ای نندوختم
کف سیه کردم، دهان را سوختم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۹۰)

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذت او فرع محو لذت است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد
لذتی بود او و لذت‌گیر شد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵)

لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی.

دانه کمتر خور، مکن چندین رفو
چون کُلُوا خواندی، بخوان لا تُسْرِفُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۷)

رفو: دوختن پارگی و سوراخ لباس و فرش

نان خوری را گفت حق: لا تُسْرِفُوا
نور خوردن را نگفته است: اِکْتَفُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۰۸)

اِکْتَفُوا: اکتفا کنید



جانور فَرِبِه شود، لیک از علف
آدمی فَرِبِه ز عَزَّست و شرف
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰)

آدمی فَرِبِه شود، از راه گوش
جانور فَرِبِه شود از حلق و نوش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱)

غیر فهم و جان که در گاو و خر است
آدمی را عقل و جانی دیگر است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۹)

باز غیر جان و عقل آدمی
هست جانی در ولی آن آدمی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۰)

باز اگر باشد سپید و بی نظیر
چونکه صیدش موش باشد شد حقیر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶)

گر خفاشی رفت در کور و کبود
باز سلطان دیده را باری چه بود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲)

بر سماع راست، هر کس چیر نیست
لقمه هر مرغکی، انجیر نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۳)

بر سماع راست، هر کس چیر نیست: همه آماده شنیدن حقیقت نیستند.

خاصه مرغی، مرده‌ای، پوسیده‌ای
پُرخیالی، اعمی، بی‌دیده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۴)

در مکن در کَرْدِ شلغم پوز خویش
تا نگردد با تو او هم طبع و کیش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸۷)

کَرْد: کَرْت، هر یک از قطعه‌های زمین زراعی یا باغچه که اطراف آن را با خاک بلندتر از سطح زمین می‌سازند و در هر یک از آنها بذری می‌کارند.



زین خران تا چند باشی نعل دزد؟

گر همی دزدی، بیا و لعل دزد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۹۸)

بدگمانی کردن و حرص آوری

کُفر باشد پیش خوان مهتری

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۶)

حرص آوری: آزمندی، حرص زدن
مهتر: رئیس و سردار قوم

جان حیوانی، فزاید از علف
آتشی بود و، چو هیزم شد تَلَف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۹)

گر نگشتی هیزم او، مَثْمِر بُدی

تا ابد معمور و، هم عامر بُدی

(مولوی مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۲۰)

مَثْمِر: میوه‌دهنده
معمور: آباد، پُررونق
عامر: آبادکننده

چون به دانه داد او دل را به جان

ناگرفته مر ورا بگرفته دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱)

ما به لَغُو و لَهْو، فَرَبِه گشته‌ایم
در نصیحت خویش را نَسْرشته‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۶)

لَغُو و لَهْو: گفتار و عمل بیهوده
نَسْرشته‌ایم: آغشته نکرده‌ایم

هست قُوتِ ما دروغ و لاف و لاغ

شورشِ معده‌ست ما را زین بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۷)

بلاغ: نصیحت

جناب شهبازی اگر اجازه بدهید من تا همین جا بَسَنده کنم.



آقای شهبازی: عالی بود، عالی! خیلی ممنون، بله، بله، خیلی زحمت کشیدید.

آقای شاپور: بقیه‌اش را اگر شد برنامه‌های بعد خدمتان تقدیم می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، عالی، عالی!.

[خداحافظی آقای شاپور و آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖